



زندگی خوابگاهی

مینا معمار

خود می‌پرسی کی تمام می‌شود؟ و تلخ تر از آن روزهای آخر است که با تمام وجود می‌خواهی پایان نیابد.

دسته‌ای روحشان به جایی و کسی تعلق ندارد و دسته‌ای نه تنها روح، بلکه تمامشان تعلق است و تعلق... گروه اول، راحت‌تر می‌گذرند ولی آن دسته...! نمی‌گذرند، بلکه می‌گذارند و می‌روند. روحشان را جا می‌گذارند و در این دو راهی سخت ماندن و دل‌کنندن سردرگم می‌مانی! آنجاست که مجبور می‌شوی منطق را بر احساس غلبه دهی و چمدانی را که به اندازه پیراهن تنهایی‌ات جا دارد برداری و به سمتی بروی که دیگر هیچ یک از گذشته‌های زیبایت قرار نیست تکرار شود. می‌توانی با عینک خوشبینانه‌تری به این مقطع نگریستی و از همه آن انرژی کل زندگی را شارژ کرد... وقتی با یک شب‌نشینی ساده و بی‌ریای دوستانه خستگی ساعت‌ها پشت میز شاگردی نشستن از تنت بیرون می‌آید.

آنجا که تحسین یک استاد تو را به اوج حس زیبایی می‌رساند که وصف ناپذیر است و تمام اینها در هم ضرب می‌شوند تا تو احساس کنی در بهترین مقطع زندگی‌ات هستی.

ناگفته نماند روزهایی که تعداد آن هم کم نیست، روزگار تو را در جدال نابرابر دل‌تنگی و صبر قرار می‌دهد. در حالی که، کفه ترازو به سود دل‌تنگی است.

اما هیچ کجای این دنیای پرهیاهو نمی‌توانی این روزگار را تجربه کنی! ولی امیدوارم ترم زندگی‌ت بی‌مشروطی، لحظه‌هایت پاس و سایه حذف از زندگی‌ات دور و معدل شادی‌ات ۲۰ باشد.

بیا دنیا را از جایی که گذشت ببینیم. از جایی که شاید هر کدامان روزگاری را در این دوره سپری کردیم. از همانجا که شوق و نشاط زندگی در آن موج می‌زند و تو را به انتهای دنیای جوانی می‌رساند. همان کوجه‌های پرهیجانی که با گرمای قلبیت از آن گذر کردی و دیگر هیچگاه بر نمی‌گردد. از روزگاری می‌گویم که شاید تمام دارایی‌ات لباس تن و تنها کرایه‌ای که در جیب داری، به اندازه پیاده روی باشد و اما چنان به همه چیز می‌نگری که گویی دنیا از آن توست و همه کارهای سخت را با انرژی جوانی‌ات سهل می‌کنی!

زمانی که جامعه به تو لقب «قشر فاخر» داده است. اندیشه و عملت ناب است. عشق و شور دل‌بستگی‌ات، اشک‌ها و لبخندهایت همه فاخر است!

تنها خاطره‌هاست که می‌ماند و البته مهم‌تر از آن دغدغه‌های است که برای قشر فاخر وجود دارد. از آن دست نگرانی‌هایی که بعضی روزها عمیقاً به آن فکر می‌کنی و دیگر روزها همیشه آن را پس ذهن به همراه داری! آنهایی که مربوط به آینده‌ات می‌شود و تو را در برهوت مجهول بودن‌ها تنها می‌گذارد و برای معلوم شدن این نامعلوم هست که تلاشت را ادامه می‌دهی. عزمت را جزم می‌کنی تا همانی که قصد کرده‌ای شوی، نه آنکه بنا نیست شوی!

بعضی دنیای دانشجویی را در دیار غربت تجربه می‌کنند. چه شیرین است زندگی پرهیاهوی خوابگاهی! همراه با همه روزها و حوادث تلخ و شیرینش. آنجا که رنج را به خاطر دوست تحمل می‌کنی تا او تنها نماند. وقتی اولین روزهای حضورت بغض به وسعت یک آسمان گل‌ویت را می‌فشارد و از